



## مقایسه ویژگی های قهرمانان در هفت خوان های پهلوانی و عرفانی

دکتر ناصر کاظم خانلو<sup>۱</sup>، نسرین بیرانوند<sup>۲</sup>، فهیمه سازمند<sup>۳</sup>

۱. استادیار دانشگاه پیام نور همدان

Pnu.khanloo@yahoo.com

۲. کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی

pnu.adabiyat@yahoo.com

۳. دانش آموخته ی کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی و مدرس دانشگاه علمی کاربردی

Yasamins88@yahoo.com

### چکیده:

قهرمان حماسه با وجود برخورداری از نیروهای فراطبیعی و ویژگی هایی خلاف عادت از صفات، آرزوها و کشش های یک انسان معمولی نیز برخوردارند و در عین آنکه سر به آسمان می ساینند، پای بر زمین دارند. انسان آرمانی عرفان سیمای یک انسان متعارف را ندارد و بسیار جاها انسانی فرا طبیعی است. این ویژگی بر خلاف حماسه که در نمادهای طبیعت و جسم ظاهر می شود در روح و معنا و ذهنیت جاری است. در این مقاله که به روش کتابخانه ای و تحلیلی و توصیفی انجام شده است، ویژگی های مشترک قهرمانان هفت خوان های حماسی و عرفانی مقایسه می شود؛ ویژگی هایی نظیر: اطاعت از شاه، دلاوری و جانفشانی، برخورداری از فره ایزدی (عنایت الهی)، پرهیز از غرور و سرکشی و....

کلمات کلیدی: هفت خوان، شاهنامه، حماسه، عرفان

### مقدمه:

ادبیات جلوه گاه جریان مستمر اندیشه های پویای بشری است و بنابراین همیشه، به سوی کمال و عروج ره می پیماید. انسان ابتدایی به اندازه توان و دانایی خود دریافتی ابتدایی از هستی داشت و به تبیین اندیشه های خویش می پرداخت و بنابر کنجکاویش درباره جهان و مبدا آن، هستی، انسان، کیهان و خارخار معمای روح می اندیشید. بدین سان بود که اسطوره ها شکل گرفت و افسانه های آفرینش خلق شدند و با ذوق و اندیشه هنرمندانه انسانی در آمیختند و به صورت تصاویر هنری و با جملات شاعرانه و زیبا، بیان گردیدند و در عمق جان و روح و فکر انسان چنان جای گرفتند که فرهنگ بشری را تا پایان جهان تحت تاثیر قدرتمندانه خود قرار دادند.



خدایان به چهره انسانی و یا نیمه انسانی تصور می شدند و هر کدام نیز نمادی از عوامل و پدیده ها، طبیعی موجود در زندگی بشر نظیر حیوانات و باد و صاعقه و آب و ... بودند. تصویری که بشر از آمیزش ذهنیات و تصورات خود در باره مبدأ هستی و تأثیر عوامل ملموس و طبیعی محیط زندگی خویش می ساخت. بتدریج که به دانسته های بشری افزوده شد و تعالیم آسمانی بدانها پیوست، با معارف جوامع انسانی به سوی کمال ره پیمود و انسان برای پرسش های همیشگی خود پاسخ ها و توجیحات جدید یافت. پاسخ هایی که آنها را نیز در قالب ادبیات و هنر جلوه گر می ساخت. یا زیستن و ماندن در پهنه گیتی اندیشه انسان برتر را آفرید و بدین سان شخصیت های نمادین از آمیزش این باورها با زمینه های اجتماعی در عرصه حماسه جلوه گر شدند.

انسان حماسی از توانایی هایی فرا طبیعی برخوردار است که او را برای پذیرش این نقش، مقبول و موجه می نماید. تصور این توانایی و تکرار و یادآوری آنان برای بشر ناتوان، همواره لذتی وصف ناپذیر داشته است. لذتی که به سبب های روانی، او را به آرامش موقت و نسبی رهنمون شده است. انسان حماسه به ظاهر موجودی چون تمام آدمیان است و با آنان در یک جمع می زید اما ویژگی هایی دارد که او را از سایرین، متمایز می گرداند. ویژگی های افسون گون و اغراق آمیز که گاه در جسم او نمود می یابند و گاه روح او را متأثر می سازند.

در سفر تاریخی انسان به سوی کمال، او از مرز ظاهر در می گذرد و متوجه عالم باطن و درون می گردد. عرفان نوعی نگرش به جهان با عنایت به این درون نگری است. نوعی هستی شناسی که خاستگاه فلسفی دارد. عرفان دانشی است که برای گشودن و شناخت جهان به شناخت روح و درون آدمی است دست می یازد. از این رو انسان عرفانی انسانی است که به ظاهر هیچ تفاوتی در کرد و کار فیزیکی خود با دیگران ندارد انسانی معمولی و ساده است. درخشش و برتری او در آن است که روح خود را دریافته و در پی آن است که خاستگاه آسمانی آن را جستجو کند. مبدایی مقدس که باید بدان بازگردد. بی قراری انسان در جهان هستی، نشانی از این فراق است. آرامش در اینجا حاصل نمی شود. به زیستن در گسستن از این جهان است. بدین گونه است که اندیشه بشری به سوی کمال ره می نوردد و ادبیات به عنوان تجلی گاه افکار انسانی عرصه گذر از اسطوره به حماسه به عرفان می شود.

### مقایسه ویژگی های قهرمانان در هفت خوان های پهلوانی و عرفانی

#### اطاعت از فرمان شاه:

شاه در اساطیر ایرانی حضور گسترده ای دارد. نخستین انسان ها فرمانروایان نیز هستند. فریدون، طهمورث، جمشید، کاووس، افراسیاب و دیگران، شخصیت هایی نمایانی از اساطیرند که همگی به شیوه های مشابه به پیشگاه ایزدان قربانی نثار می کنند و از آنان قدرت برتری و چیرگی بر جهان می خوانند. اطلاق عنوان معادل شهریار در یشتهای اوستا به این گونه شخصیت های اساطیری امری تکراری است. جمشید شهریاری است که بر آب ها و گیاهان نفوذ دارد، پدیده های جوی نظیر سرما و گرما را در اختیار می گیرد. گله و رمه و باروری زمین در عصر او فراوان است. (۱)

کیخسرو بر باد فرمان می راند. شاه حتی ممکن نیست مگر با خاک تماس یابد. از این روست که جمشید اندک زمانی پس از آلودن دهان به دروغ بر خاک می افتد و فریادی از او می گسلد. این شاهان هرگز از برخورد پاهایشان با زمین رنج نمی برند و از آن رو که تجسم خورشید آسمانی بر روی زمینند بیش از آنکه راه بروند، می پرند. (کجوی کوباجی، ۱۳۷۱: ۲۳۹)



این شاهان، پل ارتباطی بین ایزدان آسمانی و انسان زمین هستند و انسان پیش تاریخی آمیخته با مفاهیم روحانی و پزشکی و جادویی را واسطه انسان و آسمان می نمایند. در زامیاد یشت می توان به مواردی برخورد که تصور شاه پریستار priest-king را به مفهوم ابر مرد و انسان برتر پیوند می دهد. این جلوه های اساطیری در حماسه نیز حضور می یابند. شاه شاهنامه در بخش پهلوانی و تاریخی نیز، رنگی از خداست. در بخش اساطیری شاهنامه کیومرث نخستین انسان، نخستین شاه نیز معرفی می شود. جمشید سه فر پهلوانی و اهورایی و شاهی را داراست. فریدون نیز از سه جنبه فره برخوردار است. هم شاه هم پهلوان و هم موبد است. جمشید بهشت زمینی را می سازد. هزاره او پادشاهی بیمرگی است. زمین را با چوبدست خود وسیع تر می کند تا این همه خلایق بیمرگ را در آن جای دهد. طبقات اجتماعی و قانون و تمدن به امر او از هم جدا می شوند و به وجود می آیند. نظام اداره زمین و فرمانروایی بر مخلوقات (دیو و آدمی و حیوان) به دست اوست. جمشید یک انسان، خداست. تصویری که از ظهور آفریدگار را در روی زمین موجود بوده است. بردشتی مناسب شرایط و دانسته های انسان پیش تاریخی از آفرینش.

از زمینه اساطیری در فرهنگ ایرانی و زمینه اجتماعی، اقتصادی، تاریخ ما و بافت فئودالیسی و کشاورزی آن و افزونی جریان های تاریخی نظیر هجوم پیاپی بیگانگان است که استبداد و پذیرش اجتماعی آن را به شکل یک باور تاریخی - فرهنگی در فرهنگ و ادب ما رسوخ داده اند و جلوه های آن را در ادب فارسی مشهود ساخته اند. (۲)

در عرفان این باور نمودهای بسیار می یابند که از آن جمله عنوان شاه برای پیران طریقت در بسیاری از فرق تصوف ایرانی و نیز پذیرش بی چون و چرای امر پس به عنوان انسان برتر و نفوذ شاهان در روایات و حکایات صوفیانه از آن دست است. در دو هفت خوان شاهنامه مسئله اطاعت از فرمان شاه به عنوان یک مطلب مهم جلوه گر است. هفت خوان رستم با همین مطلب آغاز می شود. یعنی قهرمان هفت خوان، رستم و نیز زال که نقش راهنمای او را بر عهده دارد یا کاووس و حرکت او به سوی مازندران با فتح آنجا مخالفت. حتی زال نیز رنج سفر طولانی از سیستان را به جان می خرد تا شاه را از تصمیم منصرف سازد اما موفق نمی شود. او و تمام پهلوانان بر این باورند که اندیشه کاووس و سوسه اهریمنی است. اما هنگامی که کاووس را بر سخن خود استوار می یابد براحتی تسلیم می شود:

بدو گفت شاهی و ما بنده ایم

به دلسوزگی با تو کوبنده ایم

اگر داد و فرمان دهی گروم

برای تو باید زدن گام و دم

(شاهنامه، جلد سوم، ۱۳۸۷: ۲۱۵)

اگر چه هنگام خروج از درگاه شاه، خورشید و ماه را در چشم خود تیره می بیند اما حتی با بزرگان که برای سپاسگزاری از آمدن او بدرودش آمده اند، هیچ سخنی نمی گوید:

سراسر گرفتندش اندر کنار

ره سیستان را برآراست کار

(شاهنامه جلد سوم، ۱۳۸۷: ۲۱۸)



زال که رنج چنین سفری بی بهره ای را بر خود هموار کرده است و از سوی دیگر از طرف شاه مورد بی عنایتی قرار گرفته است و شاه به سخنان او توجهی نکرده است. با رسیدن پیک کاووس مبتنی بر استمداد او از رستم برای نجات دادنش چنان آشفته می شود که:

چو بشنید بر تن بدرید پوست ز دشمن نهان داشت این هم ز دوست

(شاهنامه جلد سوم، ۱۳۸۷: ۲۳۴)

و بی درنگ رستم را فرا می خواند که به سوی مازندران حرکت کند، حتی خواب و راحت و زندگی را بر خود حرام می داند و اسارت شاه را بلایی برای ایرانیان بر می شمارد:

به رستم چنین گفت دستان سام که شمشیر کوتاه شد اندر نیام

نشاید کزین پس چمیم و چریم و گر خویشتن تاج را پروردیم

که شاه جهان در دم ازدهاست به ایرانیان برچه مایه بلاست

(شاهنامه جلد سوم، ۱۳۸۷: ۲۳۴)

زان هدف هستی پهلوان را محافظت از جان شاه و دفاع از او و پادشاهی بر می شمارد:

کنون کرد باید ترا رخس زین بخواهی به تیغ جهانبخش کین

همانا که از بهر این روزگار ترا پروانسیده پروردگار

(شاهنامه جلد سوم، ۱۳۸۷: ۲۳۶)

رستم نیز هنگام اجرای دستور پدر و حرکت به سوی مازندران با اینکه به این کار تمایلی ندارد و آن را چمیدن به دوزخ می خواند، اما درنگ را روا نمی دارد و برای فدای جانش در راه آزادی شاه آماده است.

چنین گفت رستم بفرخ پدر که من بسته دارم به فرمان کمر

ولیکن به دوزخ چمیدن پای بزرگان پیشین ندیدند رای

هنوز از تن خویش نابوده سیر نیاید کسی پیش درنده شیر

کنون من کمر بسته و رفته گیر نخواهم جز از دادگر دستگیر



طلسم و دل جاودان بشکنم

تن و جان فدای سپهبد کنم

(شاهنامه جلد سوم، ۱۳۸۷:۲۳۸)

حتی رستم در این داستان با صفت، خسرو پرست، معرفی می شود:

چو بشنید گفتار، خسرو پرست به بر زرد جهاندار بیدار دست

(شاهنامه جلد سوم، ۱۳۸۷:۴۵۰)

در هفت خوان اسفندیار نیز شروع حرکت پهلوان و به جان خریدن خطرات برای فتح روین دژ، به فرمان گشتاسب شاه است و اسفندیار با وجود آنکه از پدر دل خوش ندارد و از او تن خسته و جان مجروح دارد، اما در برابر پدر تاب مقاومت ندارد، چه فرمان شاهانه است و اسفندیار در پیشگاه گشتاسب چون بنده ای در پیشگاه شاهی بیش نیست:

که بی تو نیبند کس روزگار

چنین پاسخ آورد اسفندیار

روان را به فرمانش آگنده ام

به پیش پدر من یکی بنده ام

نخواهم سر و تخت و فرمان خویش

فدای تو دارم تن و جان خویش

(۲۵۹/۱۶۵/۶)

پس از فتح روین دژ نیز اسفندیار از پدر فرمان می خواهد و برای بازگشت به سوی ایران زمین اجازه می طلبد. هنگامی که پاسخ گشتاسب به دست اسفندیار می رسد دقیقاً به آن عمل می کند:

به نزد تهمتن فراز آمدند

سوار هیونان چو باز آمدند

بیخشید دنیار و بر ساخت کار

چو آن نامه بر خواند اسفندیار

(۷۹۰/۲۱۱/۶)

در منطق الطیر نیز لزوم اطاعت از فرمان شاهانه به شیوه ای نمادین جلوه می یابد. سیمرغ شاه مرغان است. قهرمانان عطار همگی بر پیروی بی چون و چرا از شاه معتقدند. ابتدای داستان مرغان و طلب سیمرغ نیز چون هفت خوان های شاهنامه با انگیزه اطاعت از فرمان شاهانه و لزوم آن آغاز می گردد. مرغان شروع به حرکت می کنند زیرا همه بر این باورند که باید شاهی مقتدر داشته باشند. چون بدون شاه کشور قوام ندارد:

آنچه بودند آشکار و نهان

مجمعی کردند مرغان جهان



جمله گفتند این زمان در دور کار نیست خالی هیچ شهر از شهریار

یکدگر را شاید ار یاری کنیم پادشاهی را طلب کاری کنیم

زآنکه گر کشور بود بی پادشاه نظم و ترتیبی نماند در سپاه

پس همه با جایگاهی آمدند سر به سر جوای شاهی آمدند

(منطق الطیر، ۱۳۷۰: ۳۸)

آنجا که هدهد به معرفی سیمرغ می پردازد او را به عنوان شاه مرغات معرفی می نماید:

هست ما را پادشاهی بی خلاف در پس کوهی که هست آن کوه قاف

نام او سیمرغ سلطان طیور او به ما نزدیک و ما زو دور دور...

سلطنت را نیست چون سیمرغ کس زآنکه بی همتا به شاهی اوست و بس

(منطق الطیر، ۱۳۷۰: ۴۰)

در منطق الطیر سیمرغ با عنوان پادشاهی معرفی می شود:

هدهد:

دایما او پادشاه مطلق است در کمال عز خود مستغرق است

(منطق الطیر، ۱۳۷۰: ۴۰)

طاووس:

من نه آن مردم که در سلطان رسم پس بود اینم که در درون رسم

(منطق الطیر، ۱۳۷۰: ۴۶)

مرغان:

جمله گفتند آمدیم این جایگاه تا بود سیمرغ ما را پادشاه



(منطق الطیر، ۱۳۷۰:۲۳۱) (۳)

از سویی درگاه سیمرخ چون بارگاه شاهان است و ویژگیهای دربار پادشاهان را دارد. حاجب و پرده ای دارد که راه یافتن بدان به آسانی و بدون اذن جایز نیست:

حاجب لطف آمد و در برگشاد هر نفس صد پرده دیگر گشاد

جمله را در مسند قربت نشاند بر سریر عزت و هیبت نشاند

(منطق الطیر، ۱۳۷۰:۲۳۳)

هنگامی که مرغان به حضرت سیمرخ رسیدند آنان را مستقیم بدو راه نیست بلکه چاووشی به استقبال آنان می آید:

آخر از پیشان عالی در گهی چاووش عزت برآمد ناگهی

(منطق الطیر، ۱۳۷۰:۲۳۱)

هدهد به مرغان می گوید که به رد یا قبول سیمرخ نیندیشند بلکه فقط از او فرمان برند.

مرغی در ابتدای راه به هدهد می گوید:

من ندارم با قبول و رد کار می کنم فرمان او را انتظار

هر چه فرماید به جان فرمان کنم گر ز فرمان سرکشم تاوان کنم

(منطق الطیر، ۱۳۷۰:۱۳۸)

و آنگاه هدهد می گوید:

هر که فرمان کرد از خذلان برست از همه دشواری آسان برست

طاعتی بر امر در یک ساعت بهتر از بی امری طاعتت ...

(منطق الطیر، ۱۳۷۰:۱۳۹)

از مجموع ۱۷۱ حکایت و تمثیل در منطق الطیر، ۲۱ حکایت به پادشاهان اختصاص دارد. از لحاظ بسامد، پادشاهان سومین گروهی هستند که مطلوب عطارند. (پس از مردم عادی و عرفا). حکایات بسیاری از تمثیلات عطار که از جمله دلکش ترین حکایات نیز هستند به داستان پادشاهان اختصاص دارد. از میان حکایان پادشاهان، عطار مساله اطاعت از فرمان شاهانه را در قالب حکایت سلطنت بخشیدن محمود به اباز



بیان می کند که در آن اگر چه قهرمان داستان خود معشوق شاه است و از سوی شاه هیچ چیز بیشتر او از عزیز داشته نمی شود (گوهرین، ۱۳۷۰:۱۷۲)

هر چه گوید آن توانم کرد و بس      لیک از او دوری نجویم یک نفس

گر تو مرد طالبی و حق شناس      بندگی کردن در آموز از ایاز

(منطق الطیر، ۱۳۷۰:۱۷۲)

### دلآوری و جانفشانی:

دلآوری ویژگی برجسته و حتمی قهرمانان اسطوره و حماسه است. نبرد با نیروهای فراطبیعی و جنگ با اژدهایان و دیوان و حیوانات خارق العاده، رویارویی با حریفان پر قدرت، مقابله با پدیده های پر خطر طبیعی، نظیر گذر از دریا و کوهستان در اسطوره و نیز حماسه امری عادی است که از سایه دلآوری و شجاعت قهرمانان میسر می گردد. قهرمان اسطوره و حماسه از اینکه به استقبال خطر برود، واهمه ای ندارد بلکه نقش چنین قهرمانانی در داستان ها پذیرش خطرات و جانفشانی است. قهرمان هفت خوان پهلوانی، جنگاور دلآوری است که از رویارویی با خطرات نمی هراسد و هنگام نبرد با ایمان و یقین به پیروزی، با دشمن رو در رو می شود.

رستم پهلوانی است که بخش پهلوانی شاهنامه در واقع شرح دلآوری ها و شجاعت های اوست. در هفت خوان نیز رستم بدون وقفه و بی درنگ به سوی خطر می شتابد:

دو روزه به یک روزه بگذاشتی      شب تیره را روز پنداشتی

برین سان همی رخس پوینده راه      شتابنده روز و شبان سیاه

(شاهنامه جلد سوم، ۱۳۸۷:۲۴۱)

رستم در برخورد با زن جادو بدون هیچ واهمه و بی درنگ او را نابود می کند:

بینداخت از باد خم کمند      سر جادو آورد ناگه به بند

پرسید و گفتش چه چیزی بگویی      بدان سان که هستی تو بنمای روی

یکی گنده پیری شد اندر کمند      پر از رنگ و نیرنگ و بند و گزند

میانش به خنجر به دو نیم کرد      دل جاودان را پر از بیم کرد

(شاهنامه جلد سوم، ۱۳۸۷:۲۶۷)





و در میان محاصره خطرات در مازندران سرزمین دیوان با آرامش به خواب می رود:

لگام از سر رخس بر داشت خوار      رها کرد در دشت و در مرغزار

پوشید چون خشک شد پوست ببر      گیا را بگسسترد در زیر گبر

(شاهنامه جلد سوم، ۱۳۸۷: ۲۷۰)

حتی رخس نیز از صفت دلآوری برخوردار است و بی واهمه در خوان نخست بر شیر غلبه می کند:

سوی رخس رخشان بیامد دمان      چو آتش بجوشید رخس آن زمان

دو دست اندر آورد و زد بر سرش      همان تیز دندان به پشت اندرش

همی زدش بر خاک تا پاره کرد      ددی را چنان خوار و بیچاره کرد

(شاهنامه جلد سوم، ۱۳۸۷: ۲۴۴)

اسفندیار همانند رستم در برخورد با موانع و خطرات با دلآوری پیش می تازد و از بلا یا نمی هراسد و رزم برای او کاری بس یاده و معمولی است. در خوان نخست پس از آنکه اسفندیار گرگان را در دشت می بیند با پیکان بر آن تیر می بارد و آنان را سست می گرداند آنگاه:

نگه کرد روشن دل اسفندیار      بدید آنکه دد سست برگشت کار

یکی تیغ زهر آبگون بر کشید      عنان را گران کرد و سر در کشید

سراسر به شمشیرشان کرد چاک      گل انگیخت از خون ایشان ز خاک

(۸۶/۱۷۱/۶)

در خوان دوم نیز هنگام رویارویی با شیران:

بیامد چو با شیر نزدیک شد      جهان بر دل شیر تاریک شد

یکی بود نر و دگر ماده شیر      برفتند پر خاشجوی و دلیر

چو نر اندر آمد یکی تیغ زد      بد ریگ زیرش بسان بسد

ز سر تا میانش به دو نیم گشت      دل شیر ماده پر از بیم گشت

رستم و اسفندیار



در خوان سوم نیز اسفندیار شجاعانه به کام اژدها می شتابد. در خوان چهارم زن جادو را به زنجیر خود می کشد و در خوان پنجم شجاعانه با مرغ آسمانی، سیمرغ، روبرو می گردد و او را از پای در می آورد.

در منطق الطیر شرط سلوک گذشتن از جان و فراموشی هستی و دلاوری و شجاعت و مردانگی است سالکی که از مهالک و خطرات راه بترسد، واصل نمی شود و در همان وادی نخست باز می ماند. سالک باید دست از جان بشوید و هر خطر را به جان بشوید و هر خطر را به جان بخرد تا به درگاه دوست راه یابد. چه راهی که در پیش دارد، بس پر خطر است «هر شبمی در این ره صد بحر آتشین است». رهرو نیز بر این خطرات واقف است و آگاهانه و از روی انتخاب پای در این راه می نهد:

بس که خشکی بس که درباره است تا نپنداری که راهی کوتاه است

شیر مردی باید این راه را شگرف زان که ره دور است و دریا ژرف ژرف

مردمی باید تمام راه را جان فشاندن باید این درگاه را

دست باید شست از جان مردوار تا توان گفتی که هستی مرد کار

(منطق الطیر، ۱۳۷۰: ۲۰)

منزل امن و آسایش با دستیابی به حضرت سیمرغ مناسب ندارد. عطار از زبان دیوانه ای، خضر را برای طلب زندگی جاوید نکوهش می کند و دلاوری و ترک جان را بر ترس از مرگ و نیستی ارجح می شمارد.

من در آنم تا بگویم ترک جان ز آنک بی جان و بی جانان ندارم برگ آن

(منطق الطیر، ۱۳۷۰: ۴۶)

عشق بر سیمرغ افسانه و جستجوی او کار هر رهروی نیست، بلکه باید بی باک بود.

هر که عنقا راست از جان خواستار چنگ از جان باز دارد مرد وار

(منطق الطیر، ۱۳۷۰: ۶۰)

پس از بهانه هایی که مرغان برای بازماندن از حرکت و سلوک مطرح می کنند، از هدهد می پرسند که چگونه این راه می توان پیمود؟ هدهد پاسخ می دهد که باید ترک جان گفت. این مهم با تردید و ترس میسر نمی شود.

هدهد رهبر چنین گفت آن زمان کانک عاشق شد نیندیشد زمان



خواه زاهد باش خواهی فاسقی

چون به ترک جان بگوید عاشقی

جان بر افشان ره به پایان آمده است

چون دل تو دشمن جان آمده است

(منطق الطیر، ۱۳۷۰: ۶۷)

در مسیر راه سالک تا وصول به درگاه دوست عقبه های بسیار و دشوار است که باید قطع نمود. این فقط با دلاوری و یقین ممکن است. مرغان در این راه با بال و پر خونین ره می گشایند و با تمام وجود به هدف می اندیشند و از جان نمی هراسند و در هر نفس جانی نثار می کنند:

تا کنند در هر نفس صد جان نثار

زنده دل باید در این ره صد هزار

(منطق الطیر، ۱۳۷۰: ۸۷)

### بر خورداری از فره ایزدی - عنایت الهی:

فر در اوستا خره xvarran و در پهلوی فره farrah به معنی معجد و جلال و شکوه است و ریشه آن رد سانسکریت svar به معنی خورشید و در اوستا hvar به معنی هور است. (ثروتیان، ۱۳۵۰: ۲)

در فقرات ۹-۹۷ زامیادیشت از فر سخن به میان آمده است. در فقره نهم درباره فر چنین آمده است:

فر نیرومند مزدا آفریده را می ستایم آن فر بسیار ستوده، زبر دست، پرهیز کار، جست، کارگر که برتر از دیگران آفریدگان است.

فر فروغی است ایزدی به دل هر که بتاید از همگان برتری یابد. از پرتوی این فروغ است که شخص به پادشاهی رسد و شایسته تخت و تاج گردد. آسایش گستر و دادگر شود و همواره کامیاب و پیروزمند باشد و نیز از نیروی این نور است که کسی در کمالات نفسانی و روحانی کامل و از سوی خداوند به پیامبری برگزیده شود. (معین، ۱۳۵۵: ۲۱۵)

فر در شاهنامه پدیده ای خدایی است که گاه در سیمای پادشاهان به صورت نوری ساطع و گاه در موبدان و زمانی در پهلوانان با نیروی خارق العاده بدنی و پیروزی همیشگی آنها جلوه گر می شود. گاه فر خود را به صورت سروش غیبی با اندیشه ای ناگهانی به پهلوان یا پادشاه می نمایاند و مایه نجات او می گردد.

قهرمان فره مند به جنگ جاودان و اژدها یان می رود، کشور گشایی می کند و پیروزی را به دست می آورد و در این نبردها بخاطر برخورداری از این فره هرگز درمانده و خسته نمی شود و شکست را بر او راهی نیست مگر آنکه فر از او بگریزد. مشکلات و موانع بطور معجزه آسایی از پیش پای قهرمان فره مند برداشته می شوند. شاهان ایرانی همگی برخوردار از فره ایزدی هستند. زیرا که شاهی بدون فره امکان ندارد. بعدهاست که برخورداری از فره نیز امری موروثی می گردد پهلوانان از آن جهت در خدمت شاهان هستند که این فره را ایزدی می دانند و بدان باور دارند.

همان طوری که برای تابش فر بر کسی پاکی و پالودگی از گناه لازم است، با گناه و گراییدن به بدی نیز فره از شاهان و پهلوانان می گریزد. هم چنان که جمشید با آن همه جلال و شکوه به علت آلودن به غرور از فر محروم می شود و به چنگ ضحاک گرفتار و کشته می شود. فر رستم همه جا یاور اوست. همین فر است



که بدو توان مقابله با مشکلات هفت خوان را می دهد. با بهره مندی از فر، رستم پیل سید را می کشد، رخس را می گیرد، کیتباد را از البرز کوه می آورد، با افراسیاب می جنگد و برای رهایی کاووس از بند مازندران و هاماوران می شتابد. با تورانیان می ستیزد. پهلوانی چون اشکبوس و کاموس کشتانی و اکوان دیو به دست او کشته می شوند و خلاصه آنکه «رستم» می شود.

اسفندیار نیز از فره شاهی برخوردار است. اما فر پهلوانی را نیز داراست. او پهلوانی بی بدیل است که رویارویی با ارجاسب تنها از دست او ساخته است. در اوج ناامیدی ایرانیان اوست که پیام آور آزادی و پیروزی است. در هفت خوان به استقبال خطرات می رود. گرگ ها، زن جادو، اژدها و سیمرغ و بیابان را پشت سر می گذارد و با دلاوری رویین دژ را فتح می کند و خواهران دربند را رها می سازد زیرا:

هر آن کس که او فر یزدان بدید باید گرفت آسمان را کلید

(۳۶۷۲/۱۴۲/۴)

فر که در اساطیر و حماسه عامل برتری افراد بر دیگران است و از آنان، پهلوان یا شاه می سازد و در ادب عرفانی نفوذ بسیار دارد که آن را می توان معادل عنایت الهی شمرد. فر با نام اختصاصی فره در آثار سهروردی و در حکمت اشراقی او نمود بسیار دارد. شیخ از قول زردشت نقل می کند فره نوری است که از ذات خداوندی ساطع می شود و بدان مردم بر یکدیگر ریاست می یابند و به معنوت آن هر یک بر عمل و صنعتی متمکن می گردد. (معین، ۱۳۵۵: ۴۲۱)

سهروردی در حکمت الاشراق و الالواح المعادیه گوید:

«همان نور ساطع از نور الانوارست که ایرانیان قدیم آن را به نام فره می خواندند. اما همین عزت و شوکت نهایی است آنچه به وجود هر موجودی ربط معنوی می دهد و آنچه موجودات عالم را نسبت به هم با اعطای حضوری بدان ها نظیر حضور عاشق از معشوق مزدوجا نظم و ترتیب می بخشد. (سهرودی، ۱۳۵۵: ۲۱۲)

سهروردی در الالواح المعادیه می گوید:

ملک ظاهر کیخسرو فرخنده، اقامه تقدیس و عبودیت کرد آنگاه منطقی اب القدس (فرد مقرر در ذات و ذات مشخص خرد) بدو فرا رسید و با او از غیب سخن گفت و او خود منتقش از حکمت الهی بسوی علم اعلی عروج کرد و انوار خداوندی به او مواجه شد و بدین انوار معنایی را که به نام کیان فره خوانده شده است، دریافت و آن القا قاهرست نسبت در نفس که بدان مردم سر خضوع و اطاعت فرود آوردند. (معین، ۱۳۵۵: ۳۷۱)

فره در ادب عرفانی به صورت عنایت و توجه الهی ظاهر می شود. سالک اگر مورد توجه و عنایت خداوند واقع شود و لطف خدا شامل او گردد می تواند به سر منزل مقصود برسد و گرنه سالکی که از این امتیاز برخوردار نیست با تلاش خود راه به جایی نمی برد. این عنایت به هر کس تعلق گیرد سعادت ابدی از آن اوست و برای رهرو یک نظر لطف الهی به از دو جهان است و این لطف به کوشیدن به دست نمی آید. از این روست که بنده را ناصر جز خداوند نباشد که وی را بر خیرات نصرت کند و توفیق زیادت دهدش. حقیقت توفیق موافقت تأیید خداوند بود و با فعل بنده اندر اعمال و صواب. (هجوری، ۱۳۵۸: ۸)

در کشف المحجوب سجستانی نیز عدم لدنی معادل با فرو ریختن تابید الهی شده است:



«خرد را با علم که امر ایزد است یکی شدن دیگر است و آن فرو ریختن تائید است بر دل‌های گزیدگان و بندگان ایزد و این علم محض است که بدان مخصوص باشند پیامبران و وصیان و امامان» (سجستانی، ۱۳۲۷: ۸)

مولانا عارفان واصل را در سایه عنایت الهی انسان کامل می شمارد:

ذره ای سایه عنایت بهتر است از هزاران کوشش طاعت برست  
زان که شیطان خشت طاعت بر کند گر دو صد خشت بود ابتر کند  
با عنایت او ندارد زهره ای تا بسازد خویشستن را بهره ای  
یک عنایت به ز صد گون اجتهاد جهد را خوف است از صد گون فساد

(مثنوی جلد چهارم، ۱۳۸۰: ۳۴۵)

مرغان در طی طریق به سوی سیمرغ در این مسیر پر خطر نیازمند عنایت و لطف الهی هستند. نخستین شخصیتی که در منطق الطیر عنایت الهی شامل حال اوست، هدهد است. از همان آغاز کتاب روشن است هدهد شخصیتی برجسته ای است و این برجستگی مرهون آن است که خداوند هدهد را مرغ خاصه ی سلیمان کرده است و او همیشه ملازم سریر سلیمانی است. اوست که در میان تمام مرغان به ملک سبا می رود و نزد سلیمان از آنجا خبر می آورد و نیز او است که پیک سلیمان نبی برای بلقیس است. (سوره نمل / ۴۵ تا ۲۰)

از این رو است که هدهد در آغاز کتاب اولین مرغی است که معرفی می شود. در این معرفی عطار بر برگزیدگی هدهد اشاره دارد:

مرحبا ای هدهد هادی شده در حقیقت پیک هر وادی شده  
ای به سر حد سبا سیر تو خوش با سلیمان منطق الطیر تو خوش  
صاحب سر سلیمان آمدی از تـفاخر تا جور زان آمدی

(منطق الطیر، ۱۳۷۰: ۳۵)

چنین آمده است که هدهد حله ای از طریقت در بر و افسری از حقیقت بر سر دارد. هدهد خود نیز به این امتیاز می بالد:

گفت ای مرغان من هیچ ریب هم برید حضرت و هم پیک غیب  
هم ز هر حضرت خبر دار آمدم هم ز فطنت صاحب اسرار آمدم  
آنکه بسم الله در منسقار یافت دور نبود گر بسی اسرار یافت



هر که مذکور خدای آمد به خیر کی رسد در گرد سیرش هیچ طیر

(منطق الطیر، ۱۳۷۰:۳۹)

این هدهد است که عذرهای مرغان را پاسخی بایسته می دهد و مشتاقان سیمرخ را به سوی او می برد. این وجه برتری هدهد، آنجا که مرغان برای گزینش رهبر قرعه می کشند، دوباره نمود پیدا می کند. زیرا در این قرعه کشی هدهد باز هم برنده است و عطار این مطلب را به علت لیاقت هدهد می داند:

قرعه افکنند پس لایق فتاد قرعه شان بر هدهد عاشق فتاد

جمله او را رهبر خود ساختند گر همی می فرمود سر می باختند

(منطق الطیر، ۱۳۷۰:۸۹)

در پایان راه آنجا که سی مرغ به درگاه سیمرخ می رسند، چاووش عزت بر آنان بانگ می زند: از کجایند و در این منزلگه از بهر چه آمده اند و مرغان که:

یر امید می آمدیم از راه دور تا بود ما را در این حضرت حضور

کی پسندد رنج ما آن پادشاه آخر از لطفی کند در مانگاه

(منطق الطیر، ۱۳۷۰:۲۳۱)

و چاووش عزت آنان را ناامید می سازد که:

گر شما باشید و گرنه در جهان اوست مطلق پادشاه جاودان

(منطق الطیر، ۱۳۷۰:۲۳۲)

و در اوج ناامیدی مرغان است که حاجب لطف از درگاه سیمرخ بیرون می آید و در می گشاید و پرده ها را می افکند:

جمله را در مسند قربت نشاند یر سر یر عزت و هیبت نشاند

(منطق الطیر، ۱۳۷۰:۲۳۳)

پس از این نظر لطف سیمرخ است که سی مرغ خود را سیمرخ و سیمرخ را خود می یابند و به قربت می رسند.



### پرهیز از غرور و سرکشی:

غرور در حماسه و عرفان ناپسند و مذموم است. پهلوانان حماسی بدان جهت به شکوه و پیروزی می رسند که از آفت غرور و خودبینی مصونند. عامل فتح و پیروزی انسان حماسی بر خورداری او از فره ایزدی است و آن نیرویی است که موجبات برتری پهلوانان را فراهم می آورد. نیرویی است که بدون آن و با تکیه بر قدرت خود پهلوان هیچ از پیش نمی برد. بنابراین در صحنه قدرت نمایی های پهلوان حماسی غرور جایی ندارد. غرور در هفت خوان پهلوانی سبب می شود که چهره ی ناپسندی از کاووس ارائه گردد. گشتاسب نیز به سبب غرور و فریفتگی به پادشاهی است که پادشاهی نابخرد و نامطلوب معرفی می شود. سبب گریختن فر از جمشید در شاهنامه آن است که او به خود مغرور می شود و خویشان را خدای می دانست و چون چنین گفت فر کیانی از او بگسست. (صفا، ۱۳۶۹: ۴۲۴)

در داستان هفت خوان رستم، شخصیتی که از آفت غرور دچار بلایای بسیار می شود کاووس است. کاووس به پند بخردانه و دلسوزانه پهلوانان سپاهش، گودرز، گیو، خراد، گرگین و رهام توجهی ندارد.

حتی وقتی زال پیر رنج سفر از سیستان را به خود هموار می کند و تا درگاه او می آید، تا او را از سفر به مازندران باز دارد، با احترام عذر وی را می خواهد. کاووس چنان گرفتار غرور است که خود را از تمام پادشاهان بزرگ پیشین برتر می شمارد:

من از جم و ضحاک و از کیقباد  
فزونم بیخت و فزونم بداد

(شاهنامه جلد سوم، ۱۳۸۷: ۱۹۹)

و در پاسخ زال می گوید:

و لیکن مرا از فریدون و جم  
فزون ست مردی و فر و درم

همان از منوچهر وز کیقباد  
که مازندران را نکردند باد

سپاه و دل و گنج افزونتر است  
مرا زیر شمشیر تیز اندرست

(شاهنامه جلد سوم، ۱۳۸۷: ۲۳۱)

وسوسه ی غرور در وجود کاووس و عزم سفر او به مازندران پهلوانان وسوسه ی اهریمن شمرده می شود:

یکی شاه را بر دل اندیشه خاست  
پیچیدش اهریمن از راه راست

(شاهنامه، ۱۳۸۷: ۲۰۴)

زال نیز او را خودکامه می خواند:

همی گفت کاووس خودکامه مرد  
ز گیتی نه گرم آزموده نه سرد



(شاهنامه، ۱۳۸۷:۲۰۵)

حتی گفتگوی دیو سپید- که شخصیتی نامطلوب در داستان هفت خوان است با کاووس حاکی از آن است که وی کیکاووس را خودخواه می داند و شکست و خواری او را نتیجه خودبینی و خودکامگی او می شمارد:

بهبستم بغرید دیو سپید که ای شاه بی بر بکردار بید  
همی برزنی را نیاراستی چرا گاه مازندران خواستی؟  
همی نیروی خویش را پیل مست ندارد، نگردد ازو مور پست  
چو با تاج و با تخت نشکفتی خرد را بدین گونه بفریفتی  
کنون آنچ اندر خور کار توست دلت یافت آن آرزوها که جست

(شاهنامه جلد سوم، ۱۳۸۷:۲۲۹)

رستم به عنوان انسان آرمانی شاهنامه و قهرمان برگزیده هفت خوان دچار غرور و خودبینی است. از این روست که پیروزی خود را از جانب خداوند می شمارد. هر صبحدم و پیش از شروع هر مرحله از هفت خوان به نیایش می پردازد و از خداوند یاری می جوید و پس از هر مرحله و دستیابی به پیروزی نیز سپاس ایزد را بجا می آورد. پس از پایان خوان سوم و کشتن ازدهاست که:

به یزدان چنین گفت کای دادگر تو دادی مرا توش و هوش و هنر  
که در پیش من دیو و هم شیر و پیل بیابان بی آب و دریای نیل

(شاهنامه جلد سوم، ۱۳۸۷:۲۶۲)

در هفت خوان اسفندیار نیز قهرمان دچار غرور و خودبینی نیست. نیروی خود را از جانب یزدان می داند و از این رو در ابتدای هر خوان با نیایشی بایسته از او یاری می خواهد و پس از پیروزی به سپاسگزاری می پردازد. در پایان خوان نخست و پس از کشتن گرگ ها:

فرود آمد از نامور بارگی به یزدان نمود او ز بیچارگی  
همی گفت کای داور دادگر تو دادی مرا هوش و زور و هنر  
تو کردی تن گرگ را خاک جای تو باشی به هر نیک و بد رهنمای





در خوان سوم نیز پس از کستن اژدها:

همی گفت کاین اژدها را که کشت مگر آنک بودش جهاندار پشت

(۱۷۲/۱۷۶/۶)

در خوان پنجم نیز اسفندیار:

چنین گفت کای داور دادگر خداوند پاکی و زور و هنر  
تو بردی پی جانمان را ز جای تو بودی بدین نیکیم رهنمای

(۲۷۱/۱۸۲/۶)

در طول سفر نیز اسفندیار همه جا خود را نیازمند مشورت پشتون می داند و از خودرایی برحذر است.

اما سرانجام اسفندیار نشان دهنده راه باختن دیو غرور در اوست. گویی غرور و خودکامگی او باعث می شود، فره ایزدی از او فاصله بگیرد و نابودی قهرمان حاصل همین محرومیت وی از عنایت حق است.

در عرفان، غرور آفت رهرو در مراحل سلوک است. رهرو باید غرور را رها کند و از خودبینی تهی گردد و فریفته هیچ امتیازی که از آن برخوردار می شود، نباشد:

نردبان خلق این ما و من است عاقبت زین نردبان افتادن است

هر که بالاتر رود ابله تر است کاستخوان او نیز خواهد شکست

در نظر عطار پرهیز از غرور، عنصری است که در نخستین گام برای هر سالک اساسی است. این عزم اساسی به دو شکل پیموده می شود. نخست پرهیز از خودبینی و خودکامگی و دوم مبارزه با فریفتگی به مزایایی که سالک از آن برخوردار است با دل بستگی هایی که دارد.

در ابتدای کتاب و در معرفی مرغان است که باز نماد انسان مغرور و سرکش قرار می گیرد. باز سرنگون می شود زیرا دچار آفت غرور است:

خه خه ای باز به پرواز آمده رفته سرکش سرنگون باز آمده

سرکش چون سرنگونی مانده ای تن بنه چون غرقه خونی مانده ای

(منطق الطیر، ۱۳۷۰: ۳۸)



در متن داستان نیز بخاطر تفاخر و سینه کردن است که مورد سرزنش قرار می گیرد. او فریفته مقام و موقعیت خود نزد شاه است و ههد او را بازمانده ی صورت می خواند. هر کدام از مرغان به نحوی مغرور و فریفته اند. بلبل به عشق گل، طوطی به عشق جاودانگی، طاوس غره بر حسن و جمال خویش، بط فریفته پاکیزگی و زهد خود، کبک مغرور به عشق گوهر، همای دل بسته همت عالی و برخوردار از جاه و عزت نزد پادشاهان، بوتیمار مغرور به دریا و کم آزاری خویش و کوف فریفته عشق به ویرانه هایند.

سفارش هدهد به تمام مرغان پرهیز از بندی است که بدان گرفتارند:

هدهد گفت ای غرور کرده بند سایه در چین بیش این بر خورد مخند

(منطق الطیر، ۱۳۷۰:۵۲)

در میان عذرهایی که مرغان برای پرهیز از طی طریق مطرح می کنند، هدهد جای جای آنان را به پرهیز از غرور و منی فرا می خواند و غرور را مایه ی دوری از معرفت می داند. غرور یکی از مظاهر تسلط شیطان بر نفس رهروست.

گفت ای ابلیس طبع پر غرور در منی گم وز مراد من نفور

در خیال خویش مغرور آمده از فضای معرفت دور آمده

نفس بر جان تو دستی یافته دیودر مغزت نشستی یافت

(منطق الطیر، ۱۳۷۰:۱۶۱)

غرور جلوه ای از زشتی های نفسانی است. منی کردن شرط طی طریق نیست. تفاخر کار ابلیس است.

تا تو در عجب و غروری جا مانده ای از حقیقت دور دوری مانده ای

عجب برهم زن غرورت را بسوز حاضر از نفسی حضورت را بسوز

ای بگشته هر دم از سوئی دگر درین هر موی فرعونیی دگر

تا ز تو یک ذره باقی مانده است صد نشان از تو نفاقی مانده است

از منی گر ایمنی باشد ترا با دو عالم دشمنی باشد تو را

من مگو ای از منی در صد بلا تا به ابلیسی نگر دی مبتلا

(منطق الطیر، ۱۳۷۰:۱۶۲)



از همین روست که عطار حکایتی موسی و ابلیس را با هم روی در روی می کند و ابلیس به موسی توصیه می کند که: «من مگو تا تو نگریدی همچو من» (منطق الطیر، ۱۳۷۰:۱۶۳)

شکستن غرور و فراموشی «من» به محو صفات می انجامد و محو صفات به فنای فی الله راه می برد:

تا که با خود بینیم بد بینیم  
با خدا باشم چو بی خود بینم  
آن زمان کز خود رهایی باشدم  
بی خودی عین خدایی باشدم  
هر که او رفت از میان اینک فنا  
چون فنا گشت از فنا اینک بقا

(منطق الطیر، ۱۳۷۰:۲۲۱)

### قهرمان حماسه انسان زمینی - قهرمان عرفان انسان آسمانی

وجود قهرمان حماسه از کشش های بشر نظیر خوردن و خفتن، دوست داشتن و نفرت، خشم و سستی در برابر مظاهر زیبایی لبریز است. این ویژگی نه تنها ناپسند شمرده نمی شود بلکه همواره در کنار ویژگی های خارق العاده ی قهرمان حماسه حضور دارند و گاه حتی آنطور که ویژگی حماسه است، سیمایی فرا طبیعی و اغراق آمیز به خود می گیرند. قهرمان حماسه از خور و خواب عجیبی برخوردار است. عشق ورزی های او با سیمایی افسانه گون ظاهر می شود. نفرت و بدبینی، حماقت و ساده دلی و فریب در وجودش راه می یابد. همیشه شاد خوار است و از هر فرصتی در نبرد، برای نوشیدن و خوردن و بزم آراستن بهره می گیرد. چون با تمام کج روی هایش برای انسان برتر شاهنامه پر از مظاهر زیبایی است که پهلوان بهره بردن از تمام آنها را بر خود روا می داند و هیچ فرصتی را از دست نمی دهد. شرح شکارها و خوراک غیر عادی رستم بخشی از صحنه های شاهنامه است. در داستان هفت خوان نیز تقریباً در هر خوان رستم به شکار می پردازد و شکار غیر عادی خود را یک نوبت به یکباره کباب می کند و می خورد:

کمند کیانی بینداخت شیر  
بحلقه در آورد گور دلیر  
ز پیکان تیر آتشی بر فروخت  
بر او خار و خاشاک چندی بسوخت

بر آن آتش آن گور بریانش کرد از آن پس که بی پوست و بی جانش کرد

(شاهنامه جلد سوم، ۱۳۸۷:۲۴۲)

و سپس خوردن، خواب را فراموش نمی کند:

گه خوابش آمد درو خواب ساخت  
در بیم را جای ایمن شناخت

(شاهنامه جلد سوم، ۱۳۸۷:۲۴۳)



پهلوان تاب تحمل نبرد با اژدها و جادو را دارد، اما از تشنگی بی تاب می گردد و در برابر نیازهای بشری به زانو در می آید:

در خوان دوم:

تن پیلوارش چنان خفته شد      که از تشنگی سست و آشفته شد

بیفتاد رستم بر آن نرم خاک      زبان گشته از تشنگی چاک چاک

(شاهنامه جلد سوم، ۱۳۸۷: ۲۴۷)

و سپس:

چو سیراب شد ساز نخجیر کرد      کمر بست و ترکش پر از تیر کرد

بیفگند گوری چو پیل ژبان      جدا کردش از او چرم تن تا و میان

چو خورشید نیز آتشی بر فروخت      بر آورد و آب اندر آتش بسوخت

سوی چشمه روشن آمد بر آب      چو سیراب شد کرد آهنگ خواب

(شاهنامه جلد سوم، ۱۳۸۷: ۲۵۰)

پس از پیروزی بر اژدها و نیز زن جادو و پیش از رویارویی با دیو سپید، خفت و خوراک رستم مطرح است. رستم در خوان زن جادو هنگامی که به چشمه و بیشه جادوان می رسد، بر سر سفره ی آنان می نشیند و گرم بریان و نان و نمک و شراب و طنبور جاودان او را می فریبد. قهرمان حماسه که آبدیده خطرات و نبردهای اعجاز آمیز است، با دیدن این سور آماده سست می گردد و جام بر می گیرد، طنبور به آغوش می کشد و از رنج های خود یاد می کند و لب به شکایت می گشاید که:

می و جام و بو یا گل و میگسار      نکر دست روزی او کردگار

(شاهنامه جلد سوم، ۱۳۸۷: ۲۶۵)

جادو که در سیمای یک زن نمایان می شود به محض شنیدن آواز رستم بر او در هیأت زیبایی نگارینی ظاهر می گردد.

بر رستم آمد پر از رنگ و بوی      پیرسید و بنشست در پیش او

(شاهنامه جلد سوم، ۱۳۸۷: ۲۶۶)



و پهوان فریفته می گردد و خدا را سپاس می گوید:

که در دشت مازندران یافت خوان می و جام با میگسار جوان

ندانست کو جادوی ریمن است نهفته برنگ اندر اهریمن است

(شاهنامه جلد سوم، ۱۳۸۷: ۲۶۶)

خشم نیز صفتی است بشری که بر وجود رستم چیره می شود. آن گونه که رخس در خوان نخست شیر را از پای در می آورد رستم خشمگینانه بر او می غرد:

چنین گفت با رخس کای هوشیار که گفتت که با شیر کن کارزار؟

(شاهنامه جلد سوم، ۱۳۸۷: ۲۴۴)

نیز در رویارویی با اژدها هنگامی که رخس بر اژدها می تازد و رستم بدین سبب بیدار می شود.

آنگاه:

بدان مهربان رخس هشیار گفت که تاریکی شب بخواهی نهفت؟

سرم را همی بازداری ز خواب بیداری من گرفتی شتاب

گر این بار سازی چنین رستخیز پی تو بیرم به شمشیر تیز

پیاده شوم سوی مازندران کشم خشت و کوپال و گرز گران

(شاهنامه جلد سوم، ۱۳۸۷: ۲۵۶)

قهرمان هفت خوان اسفندیار نیز شخصیتی شادخوار و بزم آراست. بزم آرای اسفندیار در طی مسیر هفت خوان صورتی مرتب تر دارد. یعنی قهرمان در ابتدا و

انتهای همه مراحل به بزم آرای و شراب نوشی می پردازد و دل به نوای رامشگران می دهد

اسفندیار پیش از شروع حرکت:

بفرمود تا خوان بیاراستند می ورود و رامشگران خواستند

(۲۹/۱۶۸/۲)

حتی گرسار را نیز شراب می نوشاند:



دمادم بیستند بر گرگسار

بفرمود تا جام زرین چهار

(۲۳۱/۶۸/۲)

این بزم آرایی در تمام مراحل وجود دارد. (۴)

تنها در خوان پایانی است که به دلیل شدت گرفتن جریان حوادث داستان و توالی وقایع، خوان نهادن و می نوشیدن اسفندیار از قلم فردوسی می افتد. اسفندیار برای فریب دشمن خویش نیز از همین شیوه بهره می گیرد. خوانی می آراید و بزرگان و مهان ارجاسی را فرا می خواند و آنان را کاملاً مست می سازد و آنگاه نیم شب آتشی می افروزد و پشتون را با آن، به حرکت دادن سپاه رهنمون می شود. پایان پیروزمندانه ی هر دو هفت خوان نیز با بزم و جشن همراه است.

به نزدیک آن نامور می‌گسار

بیامد ز هر گنبدی مشکبار

گمارنده می درخشان چو هور

می خسروانی به جام بلور

(۸۷۰/۱۲۲/۲)

در هفت خوان رستم نیز کاووس:

می و جام زرین، و میخواره خواست

دیگر هفته چون کارها گشت راست

به مازندران کرد چندی درنگ

بیک هفته با ویژگان می بچنگ

(شاهنامه جلد سوم، ۱۳۸۷: ۳۳۹)

اما در عرفان شادخواری صفت ناپسندی است که رهرو باید از آن دور باشد (۵)

غم سنگینی همیشه بر وجود سالک چیره است که بدان می بالد و خرم و دلخوش است. عشق و حزن و حسن هر سه همزادند و رهرو وصال نیز در بیم فراق غمگین است. (۶)

نیازهای طبیعی بشر غالباً سرکوب می شوند و باید مورد تحقیر و بی توجهی قرار گیرند تا در کفه ی دیگر ترازوی وجود بشری، جوانب روحانی و معنوی او هر چه بیشتر سنگین شوند. از همین روست که بخش های بسیاری از کتب عرفانی به بیان آموزش هایی می پردازند که بر مبنای آن سالکان باید در خوردن و آشامیدن و خفتن و سایر کشش های بشری امساک ورزند. متعادل ترین نوع این اندیشه ها در این زمینه به محدود کردن بسیار این غرایز در وجود انسان متمایلند و رهروان را به ریاضت های نفس رهنمون می گردند. (۷)



انسان برتر عرفان آسمانی است که به کلی از تعلقات این جهانی بریده تا بتواند خود را با آسمان پیوند دهد. در منطق الطیر نیز مرغان باید پر و بال بسوزانند تا به درگاه سیمرغ رسند. شرط این وصل خون چکیدن از بال و پر و در حسرت و حیرت ماندن است. خون خوردن در این مسیر، مطلوب و مورد نظر سیمرغ است. استغنا او، زاری و درماندگی مرغان را می طلبد. هم از این روست که چاووش عزت بر درگاه سیمرغ، سی مرغ بال و پر شکسته و در خون نشسته را که به قاف رسیده اند، ناامید می کند و از درگاه می راند.

نفس و شیوه های غلبه بر آن موضوعی است که در قالب پاسخ بهانه های مرغان، بارها از زبان هدهد عنوان می شود و عطار با تکرار بر آن پای می فشارد. در میان پرندگان آغاز کتاب این دراج است که دچار بلای نفس معرفی می شود و هدهد از او می خواهد که از بلای نفس دوری جوید و خر نفس را برای عیسی وجود خود بسوزاند:

چون الست عشق بشنیدی به جان از بلای نفس بیزاری ستان

نفس را همچون خر عیسی بسوز پس جو عیسی جان شو و جان پرفروز

(منطق الطیر، ۱۳۷۰:۳۶)

هدهد در جواب طوطی که نفس خود را مخنث می خواند، او را به اشک ریختن و پرهیز از سیر خوردن و کشتن نفس دعوت می کند:

ای تنور سنان غفلت جای تو کرده ی مطلوب سر تا پای تو

اشک چون شنگرف اسرار دل است سیر خوردن چیست زنگاردل است

چون تو دایم نفس سگ را پروری کم نه آید از مخنث گوهری

(منطق الطیر، ۱۳۷۰:۱۰۶)

عطار از زبان هدهد و در پاسخ عذر مرغ دیگر، سالک را به پرهیز از نفس فرا می خواند و شهوت را سعیر دوزخ می خواند:

با وجود نفس بودن ناخوش است زآنکه نفست دوزخی پر آتش است

گه به دوزخ در سعیر شهوت است گاه در وی ز مهر پرنخوت است

(منطق الطیر، ۱۳۷۰:۱۱۰)



و در گفتگویی دیگر بین همد و مرغی ترتیب می دهد دنیا را اقطاع ابلیس می خواند و از رهرو می خواهد تا نفس را بکشد که ابلیس در وجودش ره نیابد. (گوهرین، ۱۳۷۰: ۱۱۳)

### یادداشت ها

- (۱) زامیاد پشت به ترتیب صفحات ۳۳-۳۲-۱۶ حتی در ریگ ودا جمشید به عنوان نخستین انسان نمادی از یک ایزد است رجوع شود به حماسه سرایی ذیل عنوان جمشید.
- (۲) استاد شفیع کدکنی در مقدمه ی «مفلس کیمیا فروش» در زمینه های تاریخی و فرهنگی و اجتماعی این باور را به اختصار بررسی کرده است.
- (۳) نیز به عنوان نمونه ابیات ۷۲۴، ۴۱۷۴، ۴۱۷۶، ۴۱۷۲
- (۴) ابیات ۳۵۲، ۲۸۳، ۲۳۴، ۱۹۶، ۱۷۶، ۱۲۵، ۱۰۰، ۷۱ داستان
- (۵) زمینه های این تفاوت را باید در بستر تاریخ ایران جستجو کرد زندگی شاهان و پهلوانان بیانگر زندگی پر تحرک و شادمانه ایران باستان است که روح بهره گیری از مواهب طبیعت و زندگی و پیروزیهای مکرر سیاسی و اجتماعی بصورت ترتیب دادن متوالی در زندگی آنان جلوه می یابد اما زمینه های اجتماعی قرون باستان به اندیشه های انزواگرایانه با شکست های بیپای از بیگانگان و تسلط آنان و روحیه عزلت گزینی و تسلیم و درون گرایی مردم ایران که اندک بصورت یک اخلاق عمومی متجلی شده است.
- (۶) در برخی از فرق متصوفه مانند مولویه، عشق شادمانه است، عشق مولانا یک عشق سرشار از هیجان و شادی است (شاد باش ای عشق خوش سودای ما) دیوان شمس بیان شعر شادمانه ی مولاناست.
- (۷) نظیر جلد دوم کیمیای سعادت، رکن سوم با عنوان در مهلکات ص ۶۳ و مصباح الهدایه فصل دهم از باب ششم ص ۲۸۱ و ۲۷۱ و ترجمه ی رساله ی قشریه باب چهارم و چهل و هفتم به ترتیب ص ۲۱۱ و ۲۲۵ و ۵۲۲ کتاب نظایر فراوان فارسی می توان یافت.

### منابع و مأخذ

- قرآن کریم
- ثروتیان، منصور (۱۳۵۰) **بررسی فر در شاهنامه**، چاپ اول، انتشارات دانشگاه تهران
- جوینی، عزیزالله (۱۳۸۷)، **شاهنامه فردوسی**، جلد سوم، چاپ چهارم، انتشارات دانشگاه تهران
- زمانی، کریم (۱۳۸۰)، **شرح جامع مثنوی معنوی**، جلد ۶-۱، انتشارات اطلاعات، تهران چاپ پنجم
- سجستانی، ابویعقوب (۱۳۲۷) **کشف المحجوب**، تصحیح هانری کرین، انستیتو ایران و فرانسه، چاپ اول
- سهروردی، شیخ شهاب الدین (۱۳۵۵) **مجموعه مصنفات**، به کوشش سیدحسن غزنوی و هنری کرین، انجمن فلسفه ایران، چاپ دوم
- صفاء، ذبیح الله (۱۳۶۹) **حماسه سرایی در ایران**، انتشارات امیرکبیر، چاپ پنجم
- کووجی کویاجی، جهانگیر (۱۳۷۱) **پژوهش های ادبی در شاهنامه فردوسی**، ترجمه دکتر جلیل تجلیل، چاپ اول
- گوهرین، سید صادق (۱۳۷۰) **منطق الطیر**، انتشارات علمی و فرهنگی چاپ هفتم
- معین، محمد، (۱۳۵۵) **مزدیسنا در ادب فارسی**، دانشگاه تهران، چاپ سوم



National Conference on Future Studies, Humanities and Development

کنفرانس ملی آینده پژوهی علوم انسانک و توسعه

FHD2015.ir



شیراز مهرماه ۱۳۹۴

— هجویری، علی بن عثمان (۱۳۵۸) کشف المحجوب، به تصحیح ژوکوفسکی، کتابفروشی طهوری، چاپ دوم

Archive of SID